



۳

مصیبت‌نامه

عطار

(فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی



انتشارات سخن، تهران

فهرست مطالب

۲۹	گزارش کار.....
۳۳	مقدمه.....
۳۵	عطار، شاعر سفرهای روحانی.....
۳۷	اندیشه سفرهای روحانی.....
۳۸	معراج در ادیان و معراج رسول ص.....
۴۳	ارداویراف نامه.....
۴۵	سفرهای روحانی عارفان.....
۴۶	(۱) سفرنامه بایزید بسطامی.....
۴۹	(۲) سفرنامه محیی الدین ابن عربی.....
۵۲	(۳) سفرنامه سنائی غزنوی.....
۵۶	(۴) سفرنامه شمس الدین بزدسیری.....
۶۱	(۵) نجم الدین کبری و سفر روحانی.....
۶۲	(۶) سفر روحانی و جسمانی.....
۶۵	بهشت و دوزخ ابوالعلاء.....
۶۷	یادآوری.....
۶۸	آغاز سفر.....

- حکایت سفیان ثوری و خریدن بلبلی که طفلی در قفس کرده بود..... ۲۰۳
- حکایت باغبان و نظام‌الملک و خیارهای تلخ..... ۲۰۴
- حکایت سلطان محمود و عاملی او که اموال سلطان را خورد و پاسخ او به سلطان..... ۲۰۵
- حکایت فرعون و کنیزکان او و تابوت موسی بر آب..... ۲۰۵
- المقالة السابعة، رفتن سالک فکرت پیش گرسی..... ۲۰۶**
- حکایت هارون‌الرشید در بیابان و زاهدی که بدو گفت دل درین دنیا چه بندی که به شربتی آب نیززد..... ۲۰۸
- حکایت نوشروان و دیوانه در ویرانه و اعتراض دیوانه بر پادشاه و عدل او..... ۲۰۸
- حکایت پیرزنی که در کنار قصر پادشاه خانه‌ای داشت و خراب کردن خانه او برای تکمیل قصر شاه..... ۲۱۰
- حکایت بهلول و بیماری خشکی او و شلغم دادن پادشاه او را به جای دانه..... ۲۱۱
- حکایت بهلول که طعام شهريار را پنهانی به سگ داد و گفت اگر سگ بداند از آن خلیفه است نخواهد خورد..... ۲۱۱
- حکایت سلطان سنجر و شیخ زاهر و نصیحت شیخ سنجر را..... ۲۱۲
- حکایت پیری که یک درم سیم سیاه یافت و آن را به پادشاه بخشید..... ۲۱۲
- حکایت آگافی و سنجر و زکات دادن آگافی به سنجر..... ۲۱۲
- حکایت سلطان محمود و استادش سدید عنبری و تفسیر «تَعْرِفُ مَنْ تَشَاءُ»..... ۲۱۳
- حکایت بهلول و نشستن او بر تخت هارون‌الرشید و زدن غلامان خلیفه او را..... ۲۱۳
- المقالة الثامنة، رفتن سالک فکرت پیش لوح محفوظ..... ۲۱۴**
- حکایت گبری که در برف دانه می‌پاشید و سخن ذوالنون..... ۲۱۵
- حکایت آن دیوانه که گفت: جنون من جنونی دولتی است..... ۲۱۶
- حکایت آن مرد که نام او «خوش‌خوش» بود..... ۲۱۶
- حکایت آن دیوانه که در بغداد به دکان پر شیشه درآمد و همه را شکست..... ۲۱۷
- حکایت معشوق طوسی و غالیه نهادن در زیر دم خر..... ۲۱۷
- حکایت مجنونی که روز آدینه آینه در روی مردمان می‌گرفت..... ۲۱۸
- حکایت سجده کردن ابلیس و سخن عیسی^ع در باب کارهای عادتی..... ۲۱۹
- حکایت سلیمان^ع و درخواستن او از حق که ابلیس را برای من به راه آور..... ۲۱۹
- المقالة التاسعة، رفتن سالک فکرت پیش قلم..... ۲۲۰**
- حکایت ذوالنون و آن مرید که طاعت چهل ساله داشت و همچنان در پرده مانده بود..... ۲۲۱
- حکایت دزدی که به دارش آویخته بودند و بوسه دادن شبلی بر پای او که در کار خود کامل بوده است..... ۲۲۳

- حکایت آن قلاب که پادشاه خواست او را به دار آویزد و او به خانه رفت و مرقع خویش برکشید..... ۲۲۴
- حکایت میره عبدالسلام و مرد خرگرم‌کرده..... ۲۲۴
- حکایت بوسعید مهنه و دیدار لقمان سرخسی که سنگ و سوخته در دست داشت..... ۲۲۵
- حکایت نظام‌الملک و آن بیدل که در سایه پل خفته بود..... ۲۲۶
- المقالة العاشرة، رفتن سالک فکرت پیش بهشت..... ۲۲۶**
- حکایت مناجات شیخ بایزید که اگر حق هفتاد سال شمار از من خواهد من ازو شمار ده‌هزار سال خواهم..... ۲۲۸
- حکایت عاشقی که خندان می‌مرد و سخن او درین باب..... ۲۲۸
- حکایت زلیخا که خانه‌ای ساخت پر از نقیش خویش..... ۲۲۹
- حکایت مجنون که در دیوار کوی لیلی را بوسه می‌داد..... ۲۳۰
- حکایت آن عرب که به پنج انگشت طعام می‌خورد بدین عذر که بیش از پنج انگشت ندارد..... ۲۳۰
- حکایت آن واعظ که می‌گفت گرد مذلتی بر دامن کبریای حق نخواهد نشست و پاسخ دیوانه..... ۲۳۱
- حکایت مفاخره محمود و ایاز..... ۲۳۱
- حکایت آن مرد که از حق میهمانی خواست و سگی را خدای نزد او فرستاد..... ۲۳۲
- حکایت هارون‌الرشید و گفتن او مجنون را که لیلی جمالی بیشتر از دیگران ندارد و پاسخ مجنون..... ۲۳۲
- حکایت آن سائل که از آن دانای پاک پرسید آرزوی تو در زیر خاک چیست..... ۲۳۳
- حکایت ایاز و خانه‌ای که هر پگاه در آن را گشودی و بدانجا درآمدی..... ۲۳۴
- المقالة الحادی عشر، رفتن سالک فکرت پیش دوزخ..... ۲۳۴**
- حکایت آن پاک‌دین و تمثیل دنیا و جُعل‌هایی که برگرد نجاست گرد آیند..... ۲۳۶
- حکایت آن دیوانه که به روزگار غُزها از هیچ کس نمی‌اندیشید و می‌گفت من این دیوانگی از بهر همین روز دارم..... ۲۳۷
- حکایت آن دیوانه که در وقت نماز جنازه چون افزونی مردگان را دید گفت: تکبیری بر تمام عالم باید کرد..... ۲۳۷
- حکایت آن عامی که می‌شتافت تا نماز مرده را دریابد و سخن دیوانه با او..... ۲۳۸
- حکایت آن دیوانه که برهنه بود و می‌خواست کفن مرده را بهر جامه خویش دریابد..... ۲۳۸
- حکایت آن مرغک که بانگی زد و سلیمان گفت می‌گوید خاک بر سر دنیا..... ۲۳۹
- حکایت بوسعید مهنه و آن پیر در حمام و پرسش بوسعید..... ۲۳۹
- حکایت هارون و بهلول در بیابان که بهلول گفت سایه میلی تو را از دنیا بسنده است..... ۲۳۹
- حکایت آن استاد که چهار صد صندوق علم آموخته بود و چون دنیا دوست بود حق علم ازو نپذیرفت..... ۲۴۰

- المقالة التاسعة و الثلثون، رفتن سالک فکرت پیش دل ۴۲۹
- حکایت آن عاشق که بر در سرای معشوق فرو مانده بود که اگر پرسند کیست چه بگوید ۴۳۱
- حکایت دختر پادشاه و عاشق شدن مزدورکار برو و از بی‌خودی جان دادن آن مزدورکار ۴۳۱
- حکایت خشم گرفتن سلطان بر ایاز در میان جمع و فروختن ایاز به دیگری ۴۳۴
- حکایت مجنون که گفت از سخن‌ها «الا» دوست می‌دارم ۴۳۶
- حکایت آن مرد کامل که بر آتشگهی بگذشت و بیهوش شد ۴۳۶
- حکایت سلطان که در شکار گُزه‌ای می‌تاخت و گریستن ایاز ۴۳۷
- المقالة الاربعون، رفتن سالک فکرت پیش روح ۴۳۷
- حکایت شبلی که در آغاز نزد جنید رفت و گفت شنیده‌ام که تو گوهری داری، آن را به من بفروش
یا ببخش ۴۴۰
- حکایت عمر که با پسر خویش می‌گفت طعم دین من دانم که طعم کفر چشیده‌ام ۴۴۱
- حکایت بوعلی طوسی و پرسیدن او از میرکاریز که راه از حق به بنده است یا از بنده به حق؟ ۴۴۳
- حکایت به خواب دیدن خرقانی حق تعالی را ۴۴۳
- حکایت آفرینش عرش و آن هشت قدسی که حاملان عرش بودند ۴۴۳
- خاتمة الكتاب ۴۴۶
- حکایت آن شخص که ذوالفقار از حیدر ع بستد و نتوانست آن را به کار ببرد ۴۴۸
- حکایت برادر حاتم طایی پس از مرگ حاتم و دعوی بخشندگی کردن او ۴۴۹
- حکایت آن شخص که افلاطون را گفت فلان حمد تو می‌گفت و گریستن افلاطون ۴۵۰
- حکایت آن بزرگ که خطبه‌ای پر از سجع و صنعت در توحید پرداخته بود و بر شیخ گُزکانی
می‌خواند ۴۵۱
- حکایت آن مرد کامل که گفت بسیار علم و حکمت باید تا مرد خاموش شود ۴۵۲
- حکایت سخن انوشروان که اگر خواهی دشمن راز تو را نداند، به دوست مگوی ۴۵۲
- حکایت لقمان که پسر خویش را گفت هرگز از خاموشی پشیمانی ندیده‌ام ۴۵۲
- حکایت ارسطو طالیس که از پرسیدند چه چیزی همواره باید در زندان باشد؟ ۴۵۳
- حکایت مصطفی که فرمود جمعی از ملائکه به زمین می‌آیند تا سخن اهل دین را بشنوند ۴۵۳
- حکایت آن خاشه‌روب که در کوی شاه خاشه‌روبی می‌کرد تا خاشه‌روب کوی شاه خوانندش ۴۵۴
- حکایت فُضیل که گفت از هیچ کس رشکم نباید مگر آن که از مادر نزاد ۴۵۴
- حکایت آن رهرو که در لحظه مرگ می‌هراسید که نزد کسی می‌روم که کفر و اسلام و بد و نیک
او را یکی است ۴۵۵

- حکایت آن کودک که همه شب نمی‌خفت که فردا روز امتحانش بود ۴۵۶
- حکایت آن گدا که چون بمرد ازو پرسیدند چه آوردی و او گفت پنجاه سال به هر کجا رفتم همه
گفتند «خدا بدهد!» ۴۵۶
- حکایت آن بزرگ که در مناجات با حق گفت مرا بدان می‌داری تا چندان از فضل تو بگویم که
دیگر کست سجود نکند ۴۵۷
- حکایت آن اعرابی که حلقه کعبه به دست گرفته بود و می‌گفت: من این خویش کردم، تو این خود
بیاورا ۴۵۸
- حکایت بوسعید مهنه که مستی را گفت دست خویش به من ده و سخن مست که شیخا دستگیری
کار تو نیست ۴۵۹
- حکایت آن اعرابی که آبی شیرین یافت و آن را به هدیه نزد خلیفه بُرد ۴۵۹
-
- ملحقات (فی الصفات) ۴۴۳-۴۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم

کو خلافت داد مشتی خاک را	حمد پاک از جان پاک آن پاک را	
جزو و کل برهان ذات پاک اوست	آن خردبخشی که آدم خاک اوست	
در گِلِ آدم چنین پنهان کند	آفتابِ روح را تابان کند	
این همه اَعجوبه پیدا آورد	چون گِلِ آدم به صحرا آورد	
آفتابی در سپندانی نهد	چون درونِ نطفه‌ای جانی نهد	۵
قالبش چون دِخِیةِ الکَلْبِی کند	کَلْبِةِ رُوحِ القُدُسِ قلبی کند	
بـحـرِ دـل در اِضـبَـعَـیـنِ او آورد	از بُـنِ اَنـگِشـتِ عـیـنِ او آورد	
بـحـر را گـهـواره جنبان او کند	کوه را چون ظُلّه آسان او کند	
عـیـسـی از جـبـرئـیل او آورد	شیر از انگشتِ خلیل او آورد	
وز همه پیرانش بالغ‌تر کند	طفل را در مهدِ پیغامبر کند	۱۰
شور در یاجوج و ماجوج افکند	کوه را در گردنِ عوج افکند	
وز میانِ فَرث و دَم شیر آورد	شیرخواری را به تقریر آورد	
باد را نُه ماهه مریم کند	خاک را مهدِ بنی آدم کند	
و آتیش سوزنده را گُل سازد او	آب موج‌آرنده را پُل سازد او	
وز دم پیراهنی بسینا کند	گرگ را بر پیرهن گویا کند	۱۵

و تاریخ ۱: ۲۴۴) و در این لوح، هرچه بوده است و هست و خواهد بود نوشته شده است.

۲۱۰۷ درگشت: فروغلطید، فروافتاد، واژگون شد. این فعل در کدکن به همین معنی هنوز به کار می‌رود و در آثار عطار استعمال بسیار دارد برای نمونه ← اسرارنامه، ۱۰۴۷ و ۲۳۷۲؛ الاهی‌نامه ۴۴۴۰ و ۶۰۱۵.

۲۱۰۸ من چو اطفالم: کودکان در مکتب‌خانه‌های قدیم هرکدام لوحی داشته‌اند که بر آن مشق می‌کرده‌اند و نوشته‌های بر آن لوح را می‌آموخته‌اند و چون به کمال یاد می‌گرفته‌اند آن را پاک می‌کرده‌اند و مشق جدید یا به تعبیر قدما سَبَقی دیگر بر آن می‌نوشته‌اند تا درس را به کمال رسانند.

۲۱۱۱ مرده را لوحی است: اشاره به سنگ قبر است که آن را لوح گور هم می‌گفته‌اند.

۲۱۱۲ لوحی در نبشت: یعنی لوحی را در نوردید و پاک کرد و لوحی دیگر آورد.

۲۱۱۴ در خطم از بس که خط در من کشند: در خط بودن به معنی در خشم بودن است ← بیت ۱۲۱ یعنی از بس که در من خط می‌کشند، و نوشته‌های نوبه‌نو در من ایجاد می‌کنند من در رنج و خشم به سر می‌برم.

۲۱۱۵ می‌فروگیرند بر حرفم تمام: مرا در معرض حروف قرار می‌دهند و بر من حروف را می‌نگارند. ظاهراً کنایه‌ای نیز بوده است به معنی سخن گفتن درباره کسی و انتقاد از او.

۲۱۱۵ می‌نهند انگشت بر حرفم مدام: انگشت بر- نهادن به معنی انتقاد و خُرده‌گیری نسبت به آن است و هنوز این تعبیر رایج است. عطار در آثار دیگر خویش آن را به کار برده است. (اسرارنامه، ۶۹ و ۲۱۴):

۲۱۱۷ دبیرستان: آنجا که کودکان را خط نوشتن آموزشند.

۲۱۱۹ خط بیزاری ستدن: سند برائت گرفتن.

۲۱۲۱ لوح محفوظِ اِله...: اشاره است به «فی لوح محفوظ» (۸۵: ۲۲) «در لوحی نگه‌داری شده».

این که از زبان پیر می‌گوید: لوحِ محفوظِ «عالم علم» است، یکی از نخستین تأویلهایی بوده است که صوفیه در باب مفهوم لوح داشته‌اند. ابو عبدالرحمن سلمی از ابن عطا، در ذیل همین آیه نقل کرده است که «وَ أَجْرِي الْقَلَمُ بِعِلْمِهِ فِي خَلْقِهِ وَ سَتَرَ عَلَي الْقَلَمِ أَنْ يَعْلَمَ بما جرى». (تفسیر حقایق ۲: ۲۸۷)

۲۱۲۳ هرچه هست آن جایگه بی علت است: این مصراع خلاصه یکی از اصول عقاید اشاعره است که صوفیه آن را در آثار خویش به گونه‌های مختلف بیان کرده‌اند. یعنی آنچه از حق

تعالی در جهان جاری است، به دو معنی «بی علت» است. نخست آن‌که افعال حق، روی قانون علت نیست. بلکه «اذا ارادَ شيئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۳۶: ۸۲) «چون خواهد چیزی را که باشد گوید مر آن چیز را که بباش و آن چیز بباشد». و دیگر این که آنچه حق تعالی در سرنوشت انسان مقدر می‌کند، معلول کارهای انسان نیست. عده‌ای شقی و عده‌ای سعیدند و این شقاوت و سعادت امری است آن سری و کسی با اعمال خویش شقی و سعید نمی‌شود. البته در اینجا، پرسشی پیش می‌آید که پس حکمت بعثت انبیا و اوامر و نواهی الهی چیست؟ در اینجا صوفیه و اشاعره می‌گویند: اجرای اوامر و برکناری از نواهی، خود، می‌تواند، نشانه‌ای از سعادت باشد. ← اسرارنامه، ۷۹۳، و منطق الطیر، ۱۸۶۸.

۲۱۲۴ کار بی علت: صوفیه حق تعالی را حضرت بی علت می‌خوانند.

۲۱۲۵ گفت چون صحرا همه پُربرف گشت: مأخذ این داستان حکایتی است که عطار خود در تذکره آن را بدین گونه آورده است که ذوالنون «گفت در سفری بودم صحرا پُربرف بود و گبری را دیدم دامن در سر افکنده و از صحراء برف می‌رُفت و ارزن می‌پاشید. ذوالنون گفت: ای دهقان چه دانه می‌پاشی؟ گفت: مرغکان چینه نیابند دانه می‌پاشم تا این تخم ببر آید و خدای رحمت کند. گفتم: دانه‌ای که بیگانه باشد از گبری نپذیرد. گفت: اگر نپذیرد بیند آنچ می‌کنم؟ گفتم: بیند. گفت: مرا این بس باشد. پس ذوالنون گفت: چون به حج رفتم آن گبر را دیدم عاشق آسا در طواف. گفت: یا ابا الفیض! دیدی که دید و پذیرفت و آن تخم به بر آمد و مرا آشنایی داد و آگاهی بخشید و به خانه خودم خواند. ذوالنون از آن سخن در شور شد. گفت: خداوندا بهشتی به مشیت ارزن، به گبری چهل ساله، ارزان می‌فروشی. هاتقی آواز داد که حق تعالی هرکه را خواند نه به علت خواند و هرکه را راند نه به علت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که کارِ «الفعال لما يُريد» با قیاس عقل تو راست نیوفتد.» (تذکره الاولیاء ۱: ۴-۱۲۳ و نیز روث القلوب، ۲۷-۲۶) و مقایسه شود با داستانی دیگر در همین منظومه، مقاله ۳۶ حکایت ۲.

۲۱۲۴ باز دادن: رد کردن، در ترجمه‌های کهن قرآن کریم، بسیاری از مترجمان فعل رد را به باز دادن ترجمه کرده‌اند (فهنکامه قرآنی، ۷۹۱). در سخن عطار نیز باز دادن در مقابل خواندن و قبول است.

۲۱۴۶ من چو هستم دولتی: دولتی یعنی اهل سعادت. سخنی که دیوانه می‌گوید بیان دیگری است از همان اصل معروف اشاعره و صوفیه که سعادت و دولت از عالم بی علتی (از